

شعر گفتن روی موتور



شاعر و طنزپرداز قاسم رفیعا

خیلی بد است آدم توهم شاعری داشته باشد ، دانشجو باشد و از آن طرف نامه‌رسان افتخاری یک دفترپست منطقه‌ای. صبح تا ظهر نامه‌رسانی و بعد بدون نهار ، گازش را بگیرد و برود دانشکده. در عین حال شعر گفتن روی موتور و نصف شب برگشتن به شهر و دیار با همان موتور... مثل یک سفرنامه‌خیالی که قهرمانش نه‌تنها قهرمان نیست که خل‌وچل هم هست.

من از آن دست آدم‌ها-اوه‌بیخشید! -از آن دست شاعر‌ها بوده‌ام که هر جا رفته‌ام قلم هم‌راهم بوده... نه اینکه بخواهم این موضوع را برای خودم امتیاز بدانم، بلکه برعکس معتقدم این بی‌مایگی آدم را می‌رساند، چرا؟... مثلا سر کلاس جای شعر گفتن است؟ یا روی موتور در حال حرکت جای شعر گفتن است؟ این برمی‌گردد به سر شلغو و اجباری که برای خودم به وجود آورده بودم، که اگر زمین به آسمان می‌رفت باید روزی چند بیت شعری می‌گفتم و اگر چیزی نمی‌نوشتم خوابم نمی‌برد. می‌ترسیدم بگویند، فلانی مرده. روی باک موتور، یک کثی انداخته بودم که نامه‌ها را می‌گذاشتم زیرش تا جلو چشم باشد و وقتی به آدرس‌های مورد نظر می‌رفتم راحت‌تر نامه را بردارم. وقتی به دانشکده می‌رفتم، توی سرما و توی گرما، کاغذی، زیرکش، روی باک، همان‌جای همیشگی می‌گذاشتم و در حال حرکت شعری می‌گفتم.

آن‌هایی که شاعرند می‌فهمند وقتی آدم یک سوژه ناب، با یک قافیه و ردیف منحصر به فرد پیدا می‌کند، چه ذوقی دارد. اگر توی خلوت باشد که بالا و پایین می‌پرد، شاید بیشتر از اینشتین موقع کشف بمب اتم و ادیسون موقع اختراع چراغ برق! و رجه و ورجه می‌کند. ولی روی موتور این خوشحالی نمی‌تواند شکل واقعی خودش را داشته باشد، مگر آدم فقط گاز بدهد، بوق بزند، جیغ بکشد. اما همان طوری که همه قوانین طبیعی خدشه‌پذیر است، خوشحالی روی موتور هم می‌تواند، شکل و قیافه خاصی پیدا کند.

آن روز گرم، بعد از تمام شدن کلاس، تازه یادم آمد امروز پنجشنبه است و باید بروم جلسه شعر، بنابراین

ادامه دارد...

سه کنج شهر

فتح آباد بازار خاطره‌فروشی



روزنامه‌نگار حسن احمدی‌نورد

بازار فتح‌آباد، همیشه‌خدا، بوی عید می‌دهد، بوی خانه‌های نو نور برق افتاده، بوی فرش‌های شسته و پرده‌های اتو کشیده، بوی لباس‌های تازه و کفش‌های نو، بوی شاد و مختصری که هر سال همین وقت‌ها به سروقت ما می‌آید تا خاطره‌های محو را به یادمان بیاورد.

حتی وسط تابستان هم که گذر آدم به فتح‌آباد می‌افتد، بوی باران‌های ریزریز اسفندماهی را حس می‌کند و خنکای شب‌های آخر زمستان را که راهش را باز می‌کند زیر پوست آدم. میدانگاه وسیعی که روزی میدان میوه و تره‌بار بوده و هر روز پرمی‌شده از جعبه‌هایی با بوهای هوس‌انگیز، حالا سال‌هاست که جایش

را به بازار خرت‌وپرت‌هایی داده که درست همین ایام به‌کار می‌آیند. در فتح‌آباد همیشه خدا روزهای آخر اسفند است، شب‌های شلغو عید و بدوبدو‌هایی که تمامی ندارد. آدم‌ها در فتح‌آباد به این در آن در می‌زنند تا خودشان را بیشتر غرق کنند در تب‌وتاب سالی که دارد می‌آید. تا شاید یادشان برود سالی که گذشت هم با همین

وقتی موتور روشن شد، مثل اینکه چراغ ذهن من روشن شده باشد، یک سوژه ناب که اصلا به پایان نرسید، ترکیب و یک چشم به جاده و یک چشم به باک شروع کردم به نوشتن. یک دفعه در حالی که از خوشحالی داشتم دست‌هایم را به هم می‌زدم،

یک پسر بچه یک راست از توی کوچه مثل باد با دوچرخه آمد توی خیابان، من رفتم ترمز بگیرم، چرخ عقب موتور سر خورد و زد زیر دوچرخه و بچه و من با هم معلق زنان ولو شدیم توی خیابان، آن هم بعد از ظهر تابستان.

پسر بچه یک ناله‌ای کرد بعد بلند شد، انگار نه انگار اتفاقی افتاده است، صاحب یک تاکسی تلفنی دودید طرفم و میچ دستم را گرفت که فرار نکنم و همه‌اهل محل را صدا زد... از آن طرف بابای پسر از راه رسید و چهارتا کشیده‌آبدار زد توی صورت پسرش:

روزی صدا تا بالا سر من میاد... سر این دوچرخه لعنتی. و یک لگد به دوچرخه زد. - آقا نزدیک... تقصیر من بود! نه آقا این حرفا چیه؟... گمشو برو خونه.

دوباره یک پک گردنی به پسرش زد. صاحب تاکسی تلفنی پرید وسط ماجرا و با کنایه خاصی گفت:

- ای آقا این موتور سوارا کار هر روزشان است... اگر می‌دیدید چه جوری رانندگی می‌کرد... خدا قسمت نکند.

کم‌کم سوزش عجیبی را احساس کردم، قوزک دستم به‌جوری زخمی شده بود و داشت خون می‌آمد، صاحب تاکسی تلفنی ول کن ماجرا نبود.

آقا ببر یک آرمیوه بگیر پده بچه بخوره، اگر استفراغ کرد خون‌ریزی مغزی کرده...

- ای آقا این حرفا چیه؟ خون‌ریزی مغزی کدومه؟ اما کی گوش می‌کرد، پریدم یک ساندیس گرفتم، دادم پسر، پسره که کلی کتک خورده بود و تشنه شده بود، آرمیوه را خورد و هرچه صبر کردم استفراغ نکرد.

شهید

علیرضا ذوقی زحمتکش

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۲



تاریخ تولد: ۱۳۲۹/۱۲/۱۴

محل تولد: قوچان

محل شهادت: شلمچه

اول شخص

گل آقای اهالی فوتبال

مروری بر کارنامه ورزشی فیروز کریمی هم‌زمان با زادروزش که روزگاری سرمربی ابومسلم بود



نویسنده آزاده چشمه‌سنگی

فیروز کریمی از سال ۱۳۴۹ یعنی از سن دوازده سالگی فوتبال را با تیم شهربانی آغاز کرد و تا سال ۶۷ منهای وقفه‌ای یک‌ساله با این تیم ماند. تیمی که از شهربانی به پاس تغییر نام داد اما کریمی به پیراهن این تیم وفادار ماند. در سال ۶۷ و در سن سی سالگی کفش هایش را آویخت، اما او با ورود به دنیای مربیگری بار دیگر نامش را بر سر زبان‌ها انداخت. دورانی که بسیار پُرفروغ‌تر و تماشایی‌تر از دوران بازی‌اش از کار درآمد. سال ۱۳۶۸ سرمربیگری را با تیم پاس شروع کرد و تا سال

۱۴۰۱، طی ۳۳ سال مربیگری ۲۲ تیم را تجربه کرد. در سال‌های ۷۰-۷۱ موفق شد پاس را به قهرمانی لیگ برتر برساند. قهرمانی تیم بهمن کرج در جام حذفی ۷۴-۷۳ و نایب قهرمانی تیم استقلال اهواز در لیگ برتر نیز ادامه سیر صعودی فیروز کریمی در حرفه مربیگری بود اما در سال ۱۳۸۱ با شکست الشباب عربستان در رقابت‌های قهرمانی باشگاه‌های آسیا، تیم پاس را قهرمان آسیا کرد تا در خشان‌ترین نقطه در کارنامه حرفه‌ای‌اش را رقم زده باشد. کریمی در کارنامه کاری‌اش دو حضور

در باشگاه ابومسلم مشهد داشت. اولین حضورش به‌خاطر خوش‌آردی بهشت ۱۳۸۰ برمی‌گردد که مشکلی قرمزهای دوست‌داشتنی مشهد را به لیگ برتر رساند و تیم را تحویل فرهاد کاظمی داد. کریمی یک سال و نیم بعد از نتایج ضعیف محمود یآوری با ابومسلم در لیگ برتر دوم، به این تیم بازگشت و علاوه بر آن نیم‌فصل، یک فصل دیگر هم در این تیم ماند اما کریمی هرگز در کارنامه حرفه‌ای خود بیشتر از سه سال پیاپی بر روی نیمکت هیچ تیمی دوام نیاورد. گیلان، اصفهان، کرج، تبریز، اهواز، آبادان، مشهد، زنجان، یزد، قم، رشت، بوشهر، انزلی و... بخشی از سفرنامه این سرمربی بود که هر بار چمدان

روایت یک قاب



زندگی با بهار

۱-عکاسی مردم‌نگاری، شاید قدیمی‌ترین شاخه عکاسی مستند است که رابطه مستقیم با انسان دارد. در این ژانر عکاس به ثبت پوشش، آداب و رسوم، آیین، سبک زندگی و رفتار اجتماعی قوم‌های مختلف می‌پردازد. در واقع عکاسی مردم‌نگاری نقش بسیار مهمی در ثبت و انتقال فرهنگ بومی و محلی یک ملت و کشور دارد. ۲- جشن نوروز و آمدن بهار از آن مناسبت‌های کهن و مهم کشور ماست که در هر گوشه ایران به گونه و سبکی متفاوت برگزار می‌شود. «تکم خوانی» یکی از آن آیین‌های قدیمی نوروزی است که بیشتر در استان‌های آذری‌زبان و بخشی از گیلان وجود دارد. تکم‌خوان هم‌زمان با خواندن شعرها و آوازهای محلی که خبر از رسیدن بهار می‌دهد «تکم» را که عروسک چوبی بزرگی است می‌چرخاند و می‌چرخاند. تکم خوانان در مناطق روستایی گشت و گذار می‌کنند و مردم با دادن عیدی از آن‌ها استقبال می‌کنند.

۳- عکس مقابل یکی از آثار بی‌نظیر استاد کوچیکور است که در دهه ۶۰ در مناطق جنگلی روستایی رضوانشهر گیلان ثبت شده است. عکس همه نشانه‌های پنهان و پیدای بهار را یکجا در خود دارد. عکسی که به شکلی رشک‌برانگیز سرشار از زندگی است. تکم‌خوان جوانی در حال تکم‌گردانی است. جمعیتی از زنان و کودکان روستایی با اشتیاقی باورنکردنی محور حرکات و اشعار او هستند به طوری که حضور عکاس را از یاد برده یا ندیده‌اند. نقطه عطف این عکس آن درخت سپید شده از شکوفه است که در این زاویه با کلبه چوبی ساده روستایی یکی شده است. خانه محل زندگی، زایش و خانواده است و درخت جوان سپید گویی از میان خانه رشد کرده، قد کشیده و شکوفه داده است و در عین سادگی به تعریفی سوررئال و تأثیرگذار از بهار رسیده است که در کنار حال خوش آدم‌های میان عکس تأثیرش دوچندان می‌شود.

۴- استاد محمد کوچیکور کورچالی، عکاس شاخص ایرانی و متولد کپورچال گیلان است. اهمیت جایگاه والای او نه به خاطر نمایشگاه‌های داخلی و خارجی و جوایز و موفقیت‌های بین‌المللی‌اش است، بلکه به خاطر بیش از سه دهه فعالیت خود جوش او (از سال ۶۲) برای ثبت بیش از ۲۵۰ هزار قطعه عکس، اسلاید و فیلم از فرهنگ بومی و مناظر طبیعی ایران و به‌خصوص مناطق گیلان و آذربایجان است. او با عشق و مشقت فراوان به ثبت رویدادهایی موفق شد که اکنون به دلایل متعددی بسیاری از آن‌ها چه در حوزه طبیعی و چه در موضوع فرهنگ اجتماعی از بین رفته‌اند. خوشبختانه از آثار او کتاب‌های متعددی چاپ شد اما متأسفانه به علت تجدید چاپ نشدن، بسیاری از آن‌ها نایاب هستند. اگر روزی گذرتان از سمت انزلی به آستارا افتاد در شهر کوچک کپورچال از نگارخانه کوچک و دامن‌ی ایشان در قنورستوران کوچیکور دیدن کنید. برای این قهرمان بی‌ادعای فرهنگی که چندسالی است چهار کسالت است آرزوی سلامتی داریم.



SHAHRA NEWS IR



سسال چهاردهم
۲۵ اسفند ۱۴۰۱
۲۳ شعبان ۱۴۴۴
شماره ۳۹۰۶

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir



- اذان ظهر ۱۴:۰۱ ● نیمه شب شرعی ۰۹:۵۸:۲۲
- غروب آفتاب ۱۷:۳۹:۰۷ ● اذان صبح فردا ۰۴:۱۵:۳۱
- اذان مغرب ۱۷:۵۷:۲۹ ● طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۹:۴۵

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهردار- مشیهد
- مدیر مسئول:
- مسئد منبم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشان: میدان شهید
- نیشن دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نماینر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



رضانگی بدون شرح...

شوخی بی شوخی

راه‌های فرار از خانه تکانی

خانه تکانی، تبدیل به دستمال تمیز کردن شیشه‌ها شده است. با گفتن اینکه: «وای وای! مامان من این لباسمو خیلی خیلی دوست داشتم.» با خانواده قهر کنید تا حضور شما در خانه تکانی منتفی شود.

۱ سعی کنید یک جوری کار کنید که کارنکردنتان را به کارکردنتان ترجیح دهند. مثلا هنگام خانه‌تکانی یک

چند تایی بشقاب و ظرف گران بها بشکنید و با این کار مطمئن باشید دعوت از شما برای کمک در خانه‌تکانی به حالت تعلیق درمی‌آید.

۵ سعی کنید از راه مذاکره وارد شوید و در مورد هر قسمت و هر وسیله‌ای که جزو اهداف خانه‌تکانی است دلیلی بیابید که نیاز به تمیزشدن ندارد، مثلا «مبلو برداریم؟ از کجا معلوم که بابرداشتن میل دومره از ۲۲ تا مهره ستون فقرات جابه‌جانشن؟ اگر مهره شماره

پنج و شش جابه‌جا شدن چه کار کنیم؟!» «تلویزیونو تمیز کنیم؟ آگهی‌کدره‌آب‌یاخیسی رفت داخلش چه کار کنیم؟ می‌دونی لوازم صوتی تصویری چه جش قیمت شدیدی داشته!!!» «فرش؟ فرش رو که هنوز پنج سال نیست خریدیم، آگه بشوریمش ممکنه به الباف و بافت‌های فرش آسیب وارد بشه!» «حرف‌ا ز شستن پرده‌زن که شستنت آب‌در هاون کوبیدیم، این قدر هوا آلوده است که به محض شسته شدن، دوباره تیره و کثیف میشه!»

۱ اگر باز هم خطر خانه تکانی را حس کردید بگویید: «خانه تکانی مهم نیست، مهم‌تر این است که آدم دلش را از کینه و نفرت و کدورت بتکاند.

ادامه یادداشت

کم گذاشتن، ندانم کاری و سهل‌انگاری در انجام وظیفه به‌هر شکل که باشد، هم لبه قیچی را تیز می‌کند که دست منافقان است و هم لبه دوم آن را می‌سازد که ساقه‌های امید را قطع می‌کند. انقلابی‌ترین کار، امروز همین است که خدمت به مردم را به بهترین شکل انجام دهیم، مشکلاتشان را با اولویت برطرف کنیم، فضا را برای تولید و توسعه آرامش مهیا نماییم و هر اقدامی از این نوع، بسان خار در چشم بدخواهان ملت فرو می‌رود. با شکوفاشدن هر خدمت، می‌میرند آنانی که دشمن ایران و ایرانی هستند. ما با آرامش به سمت نوروز می‌رویم و منافقان می‌خواهند به عقده‌های کهنه و کینه‌های انباشت‌شده، روزهای ما را و روزگار ما را سیاه کنند. سیاه باد رویشان، سفید است روی ایران و ایرانی‌ان‌شاء....